

ذره با خورشید را آب ز گل خود میدهند
 خویش را پیران نشاء از منزل خود میدهند
 سر چه میگردند جانش را دل خود میدهند
 گاه بملو بجا با با ساحل خود میدهند
 سوکت زخم از تیغ بنان
 بسمل خود میدهند
 رسیده عیش من ز خار برون می آید
 آیم از دیده چون نظاره برون می آید
 طفل سوخت ز کوه برون می آید
 از لیم آه جو خواره برون می آید
 نظاره آن مرغانم
 برون می آید
 که ز کما زمین جو را رسته در آب اگر
 بجوی سیر اگر فرما دهنده در سر غلط
 درین میخانه کرافت ز پامینا غلط
 زبان سعه جو متفطر طوطی در
 که بگویم موج مرغانم برون می آید
 بخاک از بسکه سحر جنت باران در غلط
 ره گوشت باران مباد از غلط

عشق با زبان حسن خود از دل میدهند
 قامت خم با دست پشت پشامه لوی
 با سرید خویش خود با ز اجبت دیگر
 غافل از حال بیز جانها که بنهند
 خوردن زخم سب
 دانه جو هر مرغ
 حاره از دل سجاده برون می آید
 نفس از بسکه ز نیت نتواند که
 دل بیتاب بر از بر فلک نتواند
 کرب بر برون و بس بگلویم کرد
 سوکت ز سینه جو
 عقده خود لحد مار
 عرق چند آن کجا از روی آن کل غلط
 نیاید در جبین ترا ز شهد برون
 بود سر سینه عشق نیک نظر فایده
 سمندر را بجا طر کبدر در کعل کبریت
 سینه درین رویتو دار در آنجا چشم
 غبار ز جاببالی سهر طلوع من پیشتر
 دلم سوی میانش رفت من برون می آید

نگاه

نگاه گرم آلودت چشم بیک از رویش
 هوای خانه من از تعلق رنگ میکرد
 بر کشتن که من بی غلم
 بجای بر ک کل بوی کا کل
 از تعلق بسته تی در کار مید میدند
 شربت ما را ز ما را سیل عالم کبر کرد
 صحبت رو سندان مفتاح قفل خاست
 بر قناز چشم مستش میکلند دغاره را
 تا کجا جو متصلی زد بهم میخانه است
 سد برک سرمه خاکستر بجانم نگاه
 جو با یاد لوتی چشم نو خود در و
 از سینه ما صد استانه می آید برون
 میطهد از لب سرای من از جویش
 سوکت از سیر می شود
 عطر از قف میخند
 خاک سرم به پرده فالو میخندند
 صد بار سرمه را به هر نگاه خویش
 از صاف رنگ بوی تو در دیده اندام جو

بجای قطره ای اشک از مرغان شغلط
 بوی تصویر بار جا بر دیوار و غلط
 رنگ بو سوکت
 از باد سحر غلط
 چشم سوزن حلقه ز بخر جیب می شود
 آب این کوهر جو کرد درین دریا می شود
 طوطی تصویر بر این آینه کو با می شود
 زان نگاه سرمه سره مینا می شود
 جو هم سیلا به سپهر دریا می شود
 بسکه چشم از زخمش گرم غاشا می شود
 کردن چشم خرم ناخن پامینا می شود
 آتش ما با سید از سیکه مینا می شود
 نقش پامینا سیلی ز حار صحرای می شود
 ایام عیش من جوان
 دو بالا می شود
 تازک سعه خانه حسن تو میخندند
 خوابان بر آتش سیاه تو میخندند
 در ساقی و قوت لاله تو میخندند